

اندیشه های ملامتی حافظ

وبلاگ خمر کهن

[Http://rendaan.persianblog.com](http://rendaan.persianblog.com)

غزل شماره ۳۹۳ دیوان حافظ با این مطلع شروع می‌شود. این غزل شامل ویژگی‌های محوری ملامتی‌گری حافظ است. بنا داریم در جلسه این هفته گروه "رندان بلاکش" ضمن بررسی و شرح این غزل، نگاهی به ویژگی‌های اصلی ملامتی‌گری حافظ نیز بیاندازیم.

جهت آشنایی کلی دوستانی که مایلند در این جلسه شرکت کنند، خلاصه‌ای از آنچه خواهیم گفت را، با ذکر چند منبع جهت پیش‌مطالعه، در اینجا می‌آوریم.

ابتدا از کتاب "چارده روایت" نوشته بهاء‌الدین خرمشاهی: مطالبی که ایشان در ذیل شرح این غزل و اندیشه‌های ملامتی‌گری حافظ ذکر نموده‌اند، از پیشینه‌ای درباره اندیشه ملامتی آغاز می‌گردد:

۱. تن به ملامت سپردن و از بدگویی اهل ظاهر نهراسیدن و نرنجیدن
۲. پرهیز از جاه و صلاح و مصلحت اندیشی و بی‌اعتنایی به نام و ننگ
۳. پرهیز از زهد به ویژه زهد ریایی و زهد فروشان
۴. پرهیز از ریا
۵. دید انتقادی داشتن نسبت به نهادهای محترم رسمی: (یعنی نهادهای دینی و علمی چون مجلس و عظمی، مسجد، مدرسه و به ویژه صومعه و خانقاه)
۶. پرهیز از ادعای کشف و کرامات
۷. عیب پوشیدن
۸. پرهیز از خودپسندی و خودپرستی و ستیزه با نفس
۹. تظاهر به فسق، یعنی شبیه به روزه خوردن بایزید در ملأ عام
۱۰. رستگاری را در عشق جستن

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

آن چه در این غزل مهم است این است که دربردارنده اصول اندیشه های ملامتی حافظ است. برای شرح و بررسی دقیق تر این غزل لازم است اندکی در پیشینه اندیشه ملامتی بحث و فحص کنیم.

یکی از نخستین منابعی که به تفصیل درباره اندیشه ملامت و فرقه یا مشرب ملامتی بحث میکند، هجویری است. وی ملامت را در پاکیزه و پالوده ساختن محبت مؤثر میدانند. و ریشه اندیشه ملامتی را به آیه ای از قرآن می‌رساند که در حق مؤمنان حقیقی و دوست داران خداست: «... و لا یخافون لومة لائم...» (مانده ۵۴) «ایشان از ملامت هیچ ملامت گری در راه عشق و ایمان خود باکی ندارند.» و میگوید که اهل حق همواره آماج ملامت خلق بوده اند. (کشف /المحجوب، صفحه ۶۸) و به سیره رسول اکرم (ص) استناد میکنند که تا وحی بر او نازل نشده بود نزد همه نیک نام بود و چون «خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند کاهن است، و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کافر است و گروهی گفتند مجنون است و مانند این» (پیشین، صفحه ۶۹) سپس خودپسندی را بزرگترین آفت در راه سلوک می‌شمارد و میگوید: «آن که پسندیده حق بود، خلق وی را نپسندند و آن که گزیده تن خود بود، حق ورا نگزیند» (صفحه ۷۰)

وی (ابوصالح) حمدون قصار (متوفای ۲۷۱ ق) را مؤسس ملامتی می‌شمارد و سخن معروف او را نقل

میکند که گفت: الملامة ترک السلامة (پیشین، صفحه ۷۴)

اما گویا پیش از حمدون قصار، یکی از مشایخ او به نام سالم باروسی به نشر تعلیمات ملامتی پرداخته. ابوحفص حداد نیشابوری نیز همزمان و همانند حمدون، این اندیشه را در نیشابور ترویج میکرده است. (← جستجو در تصوف ایران صفحه ۳۳۷ - ۳۴۲)

باری ملامتیه، فرقه و سلسله خاصی در میان سایر فرقه های صوفیانه نبوده اند. شاید بتوان گفت اصول اندیشه ملامتی میان اغلب فرقه های صوفیه مشترک است. همه صوفیان نظرا از ریا و خودپسندی و مغرور شدن به زهد و تزکیه نفس گریزان بوده و از رعونت نفس و جاه و جلال دنیوی روی گردان بوده اند. اما در عمل از همان صدر اول صوفیان بی صفا نیز وجود داشته اند. هجویری در بحث از ملامت و ملامتیه، از ملامتی نمایان که از پادزهر ریا، خود زهر تازه ای ساخته اند، انتقاد میکند و میگوید: «مقصود ایشان از رد خلق، قبول ایشان است.» (کشف/المحجوب صفحه ۷۲) و بصیرت شگرفی از احوال آنان دارد: «اما به نزدیک من طلب ملامت عین ریا بود. و ریا عین نفاق. از آنچه مرایی راهی رود که خلق و را قبول کند و ملامتی به تکلف راهی رود که خلق و را رد کند و هر دو گروه اندر خلق مانده اند و از ایشان برون گذر ندارند.» (پیشین، صفحه ۷۵)

شاید فرقه ای که بیش از همه و شاید تندرو تر از همه فرقه های صوفیانه اندیشه ها و اصول ملامتی را به عمل درمیآورد و گاه به قول هجویری از آن طرف بام میافتاده، قلندریه است. حافظ نسبت به قلندر و قلندریه بی اعتقاد نیست بلکه حتی از آنان به نیکی یاد میکند. و اصول ملامت گری را که شرحش خواهد آمد، میپذیرد و در زندگی شاعرانه و شعر زنده خود خرج میکند.

بعضی از محققان معاصر او را به کلی ملامتی میدانند، نه قلندر (← حافظ شناسی، بامداد، به ویژه صفحه ۹۳ تا ۹۹). حال آنکه وجوه شباهات بین ملامتیه و قلندریه فراوان است و رابطه آنها همانا رابطه خاص و عام است. محققان دیگر او را دارای مبانی این هر دو، ولی فرارونده تر از آن و سالک طریق رندی که وضع خود حافظ است می‌شمارند و حق با ایشان است. (← جستجو در تصوف ایران، صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳؛ نیز فصل «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری»، نوشته آقای دکتر مرتضوی، در مکتب حافظ صفحه ۱۱۳ تا ۱۴۸) برای تفصیل بیشتر درباره ملامتیه ← «الملامتیه و الصوفیه و اهل الفتوة»، تألیف ابوالعلاء العفیفی، القسم الثانی رسالة الملامية للسلمی، مصر، ۱۹۵۵؛ شرح مثنوی شریف جلد ۲، صفحه ۷۲۳ تا ۷۲۷؛ ملامتیه، نوشته قاسم انصاری، آینده، سال نهم، شماره ۵، مرداد ماه ۱۳۶۲، صفحه ۳۵۰ تا ۳۵۵)

اما اصول ملامت گری حافظ عبارت است از:

۱. تن به ملامت سپردن و از بدگویی اهل ظاهر نهراسیدن و رنجیدن:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافرست رنجیدن

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار

هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردهم
و الله ما رأينا حبا بلا ملامه

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامت گر بیکار کجاست

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

۲. پرهیز از جاه و صلاح و مصلحت اندیشی و بی اعتنایی به نام و ننگ:
حافظ ار بر صدر نشیند ز عالی مشربست
عاشق دردی کش اندر درد مال و جاه نیست

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

صلاح از ما چه میجویی که مستان را صلا گفتیم
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایش

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
با ما منشین و گزنه بد نام شوی

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمیسندی تغییر کن قضا را

بیا ساقی آن بکر مستور مست
که اندر خرابات دارد نشست

به من ده که بدنام خواهم شدن
خراب می و جام خواهم شدن

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

گرچه بد نامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

اما این طور نیست که حافظ واقعا بدنام و ننگین باشد:

در حق من به دردکشی ظن بد مبر

کالوده گشت خرقة ولی پاکدامنم

.

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک

جامه ای در نیکنامی نیز میباید درید

.

شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم

که به همت عزیزان برسم به نیک نامی

او با وجود پاکی و پاکدامنی در بند ناموس و ننگ نیست و اینها را بس مجازی و بی اعتبار و سد راه سیر و سلوک می‌شمارد. همین است که با وجود اقرار به نیکنامی خود آن را نیز مهم نمیشمارد:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

و از منظر بالاتر و والاتری به جهان و آنچه در اوست مینگرد:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

۳. پرهیز از زهد به ویژه زهد ریایی و زهد فروشان:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهیست

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

.

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

.

بشارت بر به کوی می فروشان

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

.

بالا بلند عشوه گر نقش باز من

کوتاه کرد قصه زهد دراز من

.

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید

که بوی خیر ز زهد ریا نمیآید

.

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

۴. پرهیز از ریا: (حتی برای آن که ریا را از ریشه بزند به شدت انتقاد از خود میکند و خود را هم اهل ریا میخواند تا بهتر بتواند از ریا بد بگوید.)

گفتی از حافظ ما بوی ریا میآید

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

.

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

.

شرمم از خرقه پشمینه خود میآید

که بر او وصله به صد شعبده پیراسته ام

.

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

.

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

.

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

.

خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست

پرده ای بر سر صد عیب نهان میپوشم

.

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا

تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم

۵. دید انتقادی داشتن نسبت به نهادهای محترم رسمی: (یعنی نهادهای دینی و علمی چون مجلس و عظمی، مسجد، مدرسه و به ویژه صومعه و خانقاه)

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

.

ز خانقاه به میخانه میروم حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

.

یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست

و آن چه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

.

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست

این دوده بین که نامه من شد سیاه از او

.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

۶. پرهیز از ادعای کشف و کرامات:

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

.

شرمان باد و پیشینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

.

به خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

۷. عیب پوشیدن:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

.

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خو ازرق نکنیم

.

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

.

دو نصیحت کثمت بشنو و صد گنج ببر

از در عیش درآ و به ره عیب مپوی

.

من اگر باده خورم و نه چه کارم با کس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

.

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

و نه مجلس رندان خبری نیست که نیست

.

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ار نه حکایت ها بود

ولی از آنجا که صرفاً در بند اصول ملامتی مفید و محدود نمانده است، بدگویی و طعن و طنز نسبت به صوفی و زاهد و محتسب در دیوان او فراوان است.

۸. پرهیز از خودپسندی و خودپرستی و ستیزه با نفس:

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

بسی پادشاهی کنم در گدایی

.

باده در ده چند از این باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

.

نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

.

بر در می خانه رفتن کار یک رنگان بود

خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست

.

در بحر مائی و منی افتاده ام، بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

.

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خود رائی

.

یا رب آن زاهد خودبین که به جز خویش ندید

دود آهیش در آینه ادراک انداز

.

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در رنج خودپرستی

.

گر جان به تن بینی مشغول کار او شو

هر قبله ای که بینی بهتر ز خودپرستی

.

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

۹. تجاهر به فسق، یعنی شبیه به روزه خوردن بایزید در ملأ عام (با آنکه مسافر بود و شرعا نمیتوانست روزه دار باشد) که مردمان حمل بر فسق کردند. (← کشف المحجوب، صفحه ۷۲):

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی

.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

.

سرم خوش است و به بانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم

.

عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند
وین همه نصب از آن حور پری وش دارم

.

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

.

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

.

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

.

به خرابات مغان گر گذر افتاد بازم
حاصل خرقة و سجاده روان در بازم

.

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم

.

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
که آبروی شریعت بدینقدر نرود

۱۰. رستگاری را در عشق جستن:

نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

.

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

بی معرفت مباش که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادت بیبری

آری در غزل «منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن» به امهات اصول و مبانی ملامتی گری اشاره شده است:

▪ اشاره به عشق:

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
- به دست مردم چشمم از رخ تو گل چیدن
- که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

▪ اشاره به ندیدن عیب:

- منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
- بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

▪ نفی خود و پرهیز از خودپرستی:

- به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

- که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

▪ تجاهر به فسق:

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

- به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب...

▪ اتکا به عنایت الهی، نه عمل و عبادت صرف:

به رحمت سر زلف تو و انقم و نه

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

▪ روی گردانی از نهادهای رسمی و ریایی:

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن

▪ پرهیز از زهد و زاهدان ریایی:

میوس جز لب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

غزل دیگری از حافظ هست که آن هم همانند این غزل سراپا بیانگر و دربردارنده اندیشه های ملامتی است. غزل شماره ۳۴۱ به مطلع:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

متن فوق برگرفته از کتاب چهارده روایت بهاءالدین خرمشاهی است. مطالب این جلسه برگرفته شده از ملامت کشیم و خوش باشیم متأثر و مقتبس است از این مصراع سعدی: «قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند» (کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ چهارم، صفحه ۷۳۱). دوم اینکه درباره دست بوسیدن یا دست نبوسیدن (که دست زاهد خطاست بوسیدن) این قول غزالی شایان نقل است که در بیان حال های مردمان با سلاطین میگوید: روزی هشام ابن عبدالملک خلیفه اموی، یکی از کبار تابعان، به نام طاووس ابن کیسان را به حضور خواست و طاووس که مرد آزاده و پارسای بی پروایی بود آداب خدمت و کرنش به جا نیاورد. هشام او را مؤاخذه کرد که چرا چنین و چنان ادب به جا نیاوردی، و او یکایک همه را پاسخ گفت تا رسید به دست نبوسیدن:

اما آن که دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی(رض) شنیدم که

گفت روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دست زن (=همسر) به

شهوت، یا دست فرزند به رحمت (کیمیای سعادت، جلد ۱، صفحه ۲۸۶)

مرحوم فروزانفر نیز در کتاب شرح مثنوی شریف جلد دوم صفحه ۷۳۰ به بعد ذیل شرح داستان طوطی و بازرگان در دفتر اول مثنوی معنوی مولانا، در پایان شرح این داستان، بیت ۱۸۴۵ به بعد، بحثی درباره ملامتیه بیان می‌دارد. متن این بحث را ذیلاً می‌توانید مطالعه بفرمایید:

شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۲، صفحه ۷۳۰

بعد از آن گفتش سلام الفراق مر مرا اکنون نمودی راه نو راه او گیرم که این ره روشن است جان چنین باید که نیکو پی بود در فریب داخلان و خارجان و آتش گوید نی منم انباز تو در جمال و فضل و در احسان و جود جمله جانها مان طفیل جان تست از تکبر می‌رود از دست خویش کمترش خور کان پر آتش لقمه‌ای است دود او ظاهر شود پایان کار	(۱۸۴۵) يك دو پندش داد طوطی پی‌نفاق (۱۸۴۶) خواجه گفتش فی امان الله برو (۱۸۴۷) خواجه با خود گفت کاین پند من است (۱۸۴۸) جان من کمتر ز طوطی کی بود (۱۸۴۹) تن قفس شکل است تن شد خار جان (۱۸۵۰) اینش گوید من شوم هم راز تو (۱۸۵۱) اینش گوید نیست چون تو در وجود (۱۸۵۲) آتش گوید هر دو عالم آن تست (۱۸۵۳) او چو بیند خلق را سر مست خویش (۱۸۵۵) لطف و سالوس جهان خوش لقمه‌ای است (۱۸۵۶) آتشش پنهان و ذوقش آشکار
--	---

ای که تو محرم شده با عام و خاص / مرده شو چون من که تا یابی خلاص

مولانا، رمز و نکته‌ی اصلی این قصه و آفت و زیانهای شهرت طلبی و نام جویی را بیان می‌کند، آوازه و نام و یا شهرت بطور کلی آنست که مردم کسی را بصفته‌ی از صفات کمال خواه جسمانی از قبیل: زور و قوت بدن و یا زیبایی اندام و خواه معنوی و روحانی مانند: علم و بخشش و تقوی و حسن تدبیر، بشناسند و بدان بستایند، این صفتی است بسیار خطرناک و بظاهر نیک و مطلوب و بحقیقت زشت و ناپسند زیرا مقصود از شهرت تمکن و حصول منزلت است در دلهای مردم. دومین زیان آنست که نام جویی انسان را بر آن می‌دارد که خویش را مناسب تمایل خلق و موافق آرا و عقاید آنها بسازد

ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این / بعد ازین میزان خود شو تا شوی موزون خویش
(غزلیات شمس)

و این عمل خود ریشه‌ی نفاق و ریاکاری است که صفتی است مذموم و ناپسند. سومین زیان آنست که در نتیجه‌ی خود سازی، انسان، حریت فکر و استقلال روحی خود را از دست می‌دهد

از دگر سو، مدح و آفرین و چاپلوسی متملقان امری است زوال پذیر و مبتنی بر حاجت و نیاز روزانه که چون حاجت بر آورده شد مانند کفی بر روی آب و یا حبابی بر سطح دریالغزان و دایما در گردش است و در يك نقطه ثابت نمی‌ماند،

نظر بدین آفتها، بزرگان صوفیه و خردمندان جهان همواره از شنیدن مدح و تملق خویش را بر کنار داشته‌اند،

(هلا تا یکدیگر را نستایید و چون ستایشگران را یافتید خاك در روی آنها پاشید.)

از شهرت گریختن و در گمنامی زیستن، یکی از پایه‌های اصلی طریقت ملامتیان است، این روش، در اواسط قرن سوم پدید آمد و یا کمال یافت و مرکز پیروان این طریقه شهر نیشابور و موسس آن بنا بر مشهور ابو حفص عمر بن مسلم‌هی حداد بود (متوفی، ۲۶۶) شاگردان و پیروان ابو حفص از قبیل:

ابو صالح حمدون قصار (متوفی ۲۷۱) و ابو عثمان سعید الحیرى (متوفی، ۲۹۸) و ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی (متوفی، ۲۸۸) و محفوظ بن محمود نیشابوری (متوفی، ۳۰۳) و عبد الله بن منازل (متوفی، ۳۲۹) و ابو عمرو بن نجید (متوفی ۳۶۱) و ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی (متوفی ۳۲۸) و محمد بن احمد فراء (متوفی، ۳۷۰) روش ملامتی را بسط و انتشار دادند تا این طریقت اهمیت فراوان یافت و زان پس در شهرهای دیگر نیز رائج گردید.

مبدا نخستین این فکر، دقت در صدق و اخلاص است، همان مبدا که بعقیده‌ی نگارنده نقطه‌ی تحول زهد به تصوف است، با این تفاوت که صوفی در اخلاص بجایی می‌رسد که خود و خلق را نمی‌بیند ولی ملامتی در بند شهود خلق است و از این رو می‌خواهد که تا از خلق پنهان ماند و گرفتار آفات شهرت نگردد، ترس و نگرانی از مکاید نفس که نزد ملامتی شر محض است، او را بر آن می‌دارد که دعوی کرامت نکند و حالات خوش خود را پنهان دارد زیرا هر يك از آنها کشف سری است که میان بنده و خداست و اظهار آن از رعونت نفس و خود بینی می‌خیزد، نظر بدین اصل ملامتیان، معتقد بودند که ظهور وجد و اظهار دعاوی صوفیانه هرگز روا نیست. مبالغه در طاعت و عبادت نیز در مسلک آنها امری مهم شمرده نمی‌شد،

ملامتی باید بر فرائض اقتصار کند ولی آنها را از روی اخلاص و صدق و دور از هر گونه ریا خواه ظاهر یا پنهان بجا آورد، کسب و تهیه‌ی وسایل معیشت از اهم فرائض بود و سخن مختصر آن که هر چه سبب امتیاز سالک از دیگران باشد آن را ناپسند می‌داشتند و بدین نظر خرقه هم نمی‌پوشیدند، بعضی ازین حد هم در گذشتند و معتقد بودند که سالک باید خود را از نظر خلق بیندازد و اموری که بظاهر ناپسند است ولی خلاف شرع نیست ارتکاب کند مثل آن که شربتی سرخ رنگ در پیاله بنوشد تا مردمش شرابخواره پندارند و بقدر و سرزنش او کمربند تا بدین وسیله نفس، طعم خواری بچشد و دعوی خدایی نکند. قلندران یا قلندریه که از ملامتیه منشعب شده‌اند ازین هم پیش تر رفتند و امور منافعی شرع را برای قهر نفس روا داشتند، این طایفه در شعر و ادب فارسی تاثیر فراوان بجا گذاشته‌اند، قلندریات سنایی که در آنها نوعی بی‌پروایی و بی‌اعتنایی بظواهر شرع مشهود است، روش قلندران را منعکس می‌کند، اصطلاحات، می، میکده، پیر مغان، مغ بچه و یا ذکر کلیسا در برابر مسجد و راهب در مقابل واعظ و انتقاد ریاکاری و زهد فروشی و ترجیح باده گساری بر طاعت ریایی آناری

است که از روش ملامتی و قلندری در شعر فارسی رسوخ یافته است، رواج این طریقت دلایل تاریخی دارد که اکنون جای بحث آنها نیست. قلندران موی سر و صورت را تمام می می تراشیدند، لباسی مرکب از پوست و پارچه های مویین و گاهی پوست ببر یا پلنگ بر تن می کردند، از ارتکاب منهیات احتراز نداشتند، استعمال بنگ و حشیش و کشکول بدست گرفتن و پرسه زدن از رسوم آنها بود، در پرسه زدن بهارسی سخن می گفتند، وصف جامعی از عادات قلندریه در قصیده ای از تقی الدین علی بن عبد العزیز مغربی (متوفی ۶۸۴) می توان دید...

... زیرا فتیان به اعمال خود می نازیدند و ملامتیان نیکی خود را پنهان و بدی را آشکار می ساختند، آنان طالب شهرت و اینان خواهان گمنامی یا بد نامی بودند.

از طمع می گوید او پی می برم	تو مگو آن مدح را من کی خورم
روزها سوزد دلت ز آن سوزها	مادحت گر هجو گوید بر ملا
کان طمع که داشت از تو شد زیان	گر چه دانی کاو ز حرمان گفت آن
در مدیح این حالتت هست آزمون	آن اثر می ماندت در اندرون
مایه کبر و خداع جان شود	آن اثر هم روزها باقی بود
بد نماید ز آن که تلخ افتاد قدح	لیک ننماید چو شیرین است مدح
تا به دیری شورش و رنج اندری	همچو مطبوخ است و حب کان را خوری
این اثر چون آن نمی پاید همی	ور خوری حلوا بود ذوقش دمی
هر ضدی را تو به ضد او بدان	چون نمی پاید همی پاید نهان

برای مطالعه بیشتر درباره ملامتی گری در اندیشه حافظ و نیز غزل مورد بحث (غزل ۳۹۲)، دوستان علاقمند می توانند از منابع زیر استفاده کنند:

۱. شروح مختلف بر دیوان حافظ از جمله شرح سودی، شرح مرحوم دکتر هروی، توضیحات دکتر خطیب رهبر

۲. کتاب چارده روایت نوشته بهاء الدین خرمشاهی (متن کامل این کتاب را می توانید از بخش کتابخانه سایت خوب دوستان طه کامکار دریافت کنید: www.seapurse.com)

۳. تاریخ عصر حافظ (تاریخ تصوف در اسلام) تالیف دکتر قاسم غنی

۴. جستجو در تصوف، دکتر زرین کوب

امیدوارم با این پیش زمینه در مورد ملامتی گری بتوانیم مفاهیم مورد بحث در غزل حافظ بمطلع "منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن..." را در جلسه روز جمعه، بررسی نمایم.

سه شنبه ۱۶ خرداد ۸۵

پانویس!

panevis@yahoo.com

وبلاگ خمر کهن

[Http://rendaan.persianblog.com](http://rendaan.persianblog.com)